

تولستوی

اثر

اشتفان تسوایک

ترجمه

ذبیح الله منصوری



سرشناسه: تسوایک، اشتفان، ۱۸۸۱-۱۹۴۲م. **Zweig, Stefan**
عنوان و نام پدیدآورنده: تولستوی اثر اشتفان تسوایک؛ ترجمه
ذبیح‌الله منصوری

مشخصات نشر: تهران: کتاب و ستا، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری: ۲۴۶ص.

شابک: ۳-۱-۹۱۰۴۴-۶۰۰-۹۷۸.

وضعیت فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

یادداشت: عنوان اصلی: **Stefan Zweig presents the living of: thoughts Tolstoy.**

موضوع: تولستوی لی یف نیکالایویچ، ۱۸۲۸-۱۹۱۰م.
سرگذشتنامه

شناسه افزوده: منصوری، ذبیح‌الله، ۱۲۸۸-۱۳۶۵، مترجم.

رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۸ ت ۵/۳۳۵۳ PG

رده‌بندی دیویی: ۸۹۱/۷۳۳

شماره کتابشناسی ملی: ۱۷۷۰۴۹۵

تولستوی

نویسنده: اشتفان تسوایک

مترجم: ذبیح‌الله منصوری

چاپ اول: ۱۳۸۸

شمارگان: ۲۲۰۰ نسخه

چاپ: نوبهار

صحافی: تاجیک

کتاب و ستا - خیابان جمهوری، خیابان اردیبهشت جنوبی،

کوچه فخرشرقی، پلاک ۵

تلفن: ۶۶۴۶۴۱۱۷ و ۶۶۴۹۵۴۶۱ و ۶۶۴۹۵۴۷۵

فروش اینترنتی: ۶۶۴۹۵۷۹۴ www.ngrbook.com

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

ISBN978-600-91044-1-3

شابک ۳-۱-۹۱۰۴۴-۶۰۰-۹۷۸

«قیمت: ۴۰۰۰ تومان»

فهرست

مقدمه	۵
۱. سیمای تولستوی	۱۳
۲. کتاب‌های تولستوی	۴۳
۳. تولستوی همانطور که خود او...	۷۷
۴. بحران و تطور	۹۹
۵. مسیحی مصنوعی و الزامی	۱۱۷
۶. عقیده و نظریه تولستوی و...	۱۳۷
۷. مبارزه در راه حصول مقصود	۱۶۱
۸. یک روز از زندگانی	۱۸۵
۹. تغییر قیافه و اخذ تصمیم	۲۰۷
۱۰. فرار از خلق برای وصول	۲۱۹
۱۱. خاتمه	۲۲۷
۱۲. تصاویر	۲۳۱

مقدمه

«باید دید که انسان چگونه از لحاظ اخلاقی و روحی خود را تکمیل کرده است. وگرنه خود این تکامل، از لحاظ اهمیت در درجهٔ دوم قرار می‌گیرد؛ یعنی راه و روشی که برای تکامل پیش گرفته شده، از تکامل معنوی مهم‌تر است.»

تولستوی. خاطرات پیری

در سرزمین اوز مردی زندگی می‌کرد که از خداوند می‌ترسید و از بدی‌ها پرهیز می‌نمود.

این مرد خیلی ثروت داشت و دارای هفت هزار گوسفند و سه هزار شتر و پانصد الاغ ماده بود و خدمتگزاران بسیاری برای او کار می‌کردند و هیچ یک از بزرگانی که در طرف مشرق زندگی می‌نمودند، از حیث شخصیت به پایهٔ او نمی‌رسیدند.

سرگذشت حضرت ایوب این طور شروع می‌شود. و این مرد از ثروت و سعادت برخوردار بود. تاروژی که دست خداوند بر علیه او بلند شد و او را مبتلا به یک بیماری علاج‌ناپذیر کرد تا از خواب غفلت، یعنی خواب غفلتی که بر اثر سعادت و ثروت او را گرفته بود، بیدار شود و دچار رنج و اندوه گردد و در نتیجه بتواند خود را بشناسد و خویشتن را در پیشگاه روح و وجدان خود مورد محاکمه قرار بدهد. سرگذشت زندگی معنوی لنون نیکلائویچ تولستوی نیز این طور شروع می‌شود. زیرا او نیز مرد ثروتمند و سعادتمندی بود و بر تمام بزرگان مسقط‌الرأس خود برتری داشت و آن بالا، بر مسند بزرگی و جلال تکیه‌زده و با خوشی و راحتی در کاخ موروثی خود زندگی می‌کرد. تولستوی نیز مثل حضرت ایوب در کمال سلامتی می‌زیست و دختری را که مورد عشق و علاقه او بود، به حباله نکاح درآورد و از این زن دارای سیزده فرزند شد.

آثاری که این مرد به وسیله قلم و هنر خود باقی گذاشت، زوال‌ناپذیر بود و خود پیش بینی می‌کرد که این آثار باقی خواهد ماند.

هنگامی که سوار بر اسب از صحرا می‌گذشت، روستاییان ایاسناتیا پولیاننا، که مسقط‌الرأس او بود، در مقابلش سر تعظیم فرود می‌آوردند و تمام مردم روسیه نام این نویسنده را با احترام یاد می‌کردند.

تولستوی، عیناً مثل حضرت ایوب - قبل از بدبختی و بیماری - هیچ آرزویی در دنیا نداشت و چنان در آسایش می‌زیست که یک روز، در یکی از نامه‌های خود تهورآمیزترین عبارتی را که ممکن

است یکی از افراد بشر ادا کند، به رشته تحریر درآورد؛ یعنی در آن نامه نوشت: «من کاملاً سعادتمند هستم.»

ناگهان، در یک شب، تمام این خوشی و سعادت در نظر این مرد بزرگ و خوش گذران بی ارزش گردید. یکمربه، نفرت عجیبی از کارکردن و نویسندگی در وجود خود احساس نمود و دیگر نمی خواست زوجه خود را در آغوش بگیرد و دیگر نمی خواست اطفال خود را ببیند. شبها از بستر برمی خاست و مثل دیوانه ها در اتاق به قدم زدن مشغول می شد و هرچه می کرد، خوابش نمی برد. روزها، در اتاق دفتر خود پشت میز می نشست و ساعت ها چشم به نقطه مخصوصی می دوخت و اصلاً قلم را برای نوشتن به دست نمی گرفت.

یک شب، با عجله از اتاق خارج شد و تفنگ شکاری خود را در اشکافی گذاشت و درش را قفل کرد که مبادا مبادرت به خودکشی کند. گاهی در نیمه شب ناله می کرد و گاهی در اتاق تاریک خود مثل کودکان گریه می نمود.

نامه هایی را که برای او می فرستادند، نمی خواند و پاکت ها را باز نمی کرد و هیچ یک از دوستان و آشنایان را در خانه نمی پذیرفت. فرزندان حیرت می کردند که چرا پدرشان این طور شده و زنش وحشت می کرد که مبادا شوهرش دیوانه شده باشد.

طبعاً این فکر به خاطر ما می رسد که علت این تغییر ناگهانی چه بوده است؟ و چه اتفاقی افتاد که این مرد بزرگ و ثروتمند و خوش گذران ناگهان این طور محزون و دلسرد و ناامید شد؟ آیا بیماری علاج ناپذیری بر او مستولی گردید که یکمربه وی

را ناامید کرد؟ آیا بدبختی دیگری برای او پیش آمد که ناگهان شربت گوارای زندگی به کام او تلخ شد؟

حقیقت این است که هیچ یک از این وقایع اتفاق نیفتاد و، نه از لحاظ جسمانی و نه از لحاظ مادی، تغییری در وضع زندگی او پیدا نشد. اما از لحاظ معنوی واقعه بزرگتری برای او اتفاق افتاد. زیرا این مرد خوش گذران و نیرومند یکمرتبه با «نیستی» و به قول فلاسفه یک مرتبه با «لا شینی»، مصادف گردید.

تولستوی به طور غیرمنتظره و در یک نیمه شب، متوجه گردید که در این دنیا غیر از هستی و زندگی، چیز دیگری هست که نام آن لاشینی و نیستی است، و این نیستی عبارت از مفاک سرد و تاریک و عمیقی است که در قفای هستی و زندگی ایستاده و انتظار دارد که این زندگی را در خود فرو ببرد و شخصی که یکمرتبه چشم خود را به این مفاک سرد و تاریک و عمیق دوخت، دیگر نمی تواند از آن چشم بردارد و نمی تواند فکر آن را از خاطر بیرون کند و مثل این است که تاریکی این مفاک عمیق و سرد، بر روشنایی و حرارت زندگی او غلبه می نماید و خنده نشاط آمیز را روی لبان او متوقف می کند و هر وقت بخواهد که ابراز جنب و جوش و نشاطی بنماید، برودت آن شینی خطرناک سراپای وجود او را می گیرد و او را از فعالیت باز می دارد.

در مقابل این نیستی و لاشینی، که نام عادی و مصطلح آن «مرگ» است، همه چیز ارزش خود را از دست می دهد. در مقابل مرگ، افتخار و مباهات پیروزی، یک چیز بدون قیمت می شود و نظیر آبی که در غربال بریزند، بی حاصل جلوه می نماید. هنرهای

زیبا، با تمام قیمت و جلوه‌ای که دارند، از نظر می‌افتد و پول و مال و مکنت، که وسیله و مایهٔ افتخارات مادی است، به صورت ثمن بخش و سکه‌های قلب در می‌آید. و حتی این جسم زیبای انسان، که پر از خون و گوشت و استخوان است، متلاشی می‌گردد و جایگاه کرم‌ها و حشرات می‌شود. وقتی که چشم‌های این چیز خطرناک، این لاشیئی، این مرگ، با چشم‌های یکی از افراد بشر تلاقی کرد، دیگر در نظر آن موجود بشری هیچ‌کس و هیچ چیز دارای ارزش نیست، عاقبت هم عفریت مرگ او را به مغاک سرد و تاریک و عمیق خود خواهد کشايند. انسان هر قدر بخواد خود را از نظر این عفریت پنهان کند، که مبادا چشم‌های او به چشمش بیفتد، امکان ندارد. انسان هر قدر بخواد که این عفریت سیاه رنگ و حریص را - که می‌خواهد همه چیز را ببلعد - به نام فرشته بخواند و او را یک موجود آسمانی و ملکوتی بداند، تغییری در سرنوشت او حاصل نخواهد شد. انسان هر قدر بخواد به وسیلهٔ صفحات انجیل خود را از وحشت این عفریت خطرناک آسوده خاطر کند، امکان ندارد؛ برای اینکه تاریکی مرگ به قدری با نفوذ و مسری است که روشن‌ترین شمع‌های کلیسا را خاموش می‌کند و یا از روشنایی می‌اندازد. خلاصه، نمی‌توان به وسیله آیات انجیل و تعالیم کلیسا از خطر مرگ در امان بود. یک چنین برودت شدیدی که برودت مرگ است و از قطبین مجهول دنیا به سراغ انسان می‌آید، هرگز با نفس گرم مبلغین کلیسا از بین نخواهد رفت.

شما ممکن است که برای پنهان نمودن وحشت و اضطراب خود با صدای بلند صفحات انجیل و گفتار فلاسفه را بخوانید و

همان طوری که کودکان برای غلبه بروحشت خود در کوچه‌های تاریک آواز می‌خوانند، شما نیز در مقابل تاریکی مرگ آواز بخوانید، اما وحشت همچنان باقی است و بال‌های سیاه عفریت مرگ همچنان روی افکار و تصورات و تخیلات شما سایه انداخته است. خلاصه، وقتی که انسان به فکر مرگ افتاد و مرگ را بادو چشم خود دید و وجود او را احساس کرد، دیگر هیچ نوع دلداری نمی‌تواند او را به کلی تسکین بدهد و کاملاً از وحشت بیرون بیاورد که مثل روز اول بشود.

باری، فاجعه بزرگ که برای تولستوی پیش آمد و یکباره زندگی او را دگرگون کرد، این بود که در سن پنجاه و چهار سالگی برای اولین مرتبه چشمش به مفاک سرد و تاریک مرگ افتاد و برای نخستین مرتبه فکر مرگ از خاطر او گذشت و دانست که سرنوشت محقق و قطعی او این است که بالاخره به کام مرگ بیفتد.

از آن روز، تا وقتی که زنده بود، چشم از این مفاک سرد و تاریک بر نمی‌داشت و سعی می‌کرد که مجهولات آن را کشف کند. اما چشم‌های دقیق و تیزبین تولستوی، حتی هنگامی که به ظلمات مرگ دوخته شد، همچنان موشکاف بود.

در عصر و زمان ما، در عالم ذوق و معنویات، هیچ چشمی پیدا نشد که مثل دیدگان تولستوی دقیق و روشن و کنجکاو باشد. و این مرد تا آخرین روز زندگی خویش، با همین چشم‌های نافذ و خرده بین ظلمات مرگ را از مدّ نظر می‌گذرانید.

ما، در تاریخ جهان، هیچ کس را سراغ نداریم که با این استقامت و جدیت در مقابل وحشتی که هر موجود ذی حیات از

مجهولات مرگ دارد، با آن مبارزه کرده باشد. هیچ کس هم به اندازه تولستوی از این مبارزه دچار رنج و عذاب نشد و هیچ کس نتوانست که این وحشت و اضطراب را با این عظمت قابل تقدیر تحمل نماید. برای اینکه تولستوی حتی یک مرتبه هم چشمان خود را در مقابل این مفاک ظلم و سرنوشت شومی که در انتظار اوست، فرو نیست و اظهار عجز و مغلوبیت - از ادراک اسرار مرگ - نکرد.

تولستوی، مدت سی سال، از سن بیست سالگی تا پنجاه سالگی، با فراغت خاطر و ذوق و نشاط به ایجاد آثار ادبی جاویدان خود اشتغال داشت. و سپس مدت سی سال، از پنجاه سالگی تا هنگام فوت، فقط برای این زنده بود که بتواند مرگ با مبارزه نماید و معنای آن را ادراک کند و بدین وسیله نه فقط خود را از غلق و اضطراب نجات بدهد، بلکه نوع بشر را نیز از این وحشت و تشویش بیرون بیاورد و حقیقت مرگ و حیات را به همه بفهماند. و نظر به اینکه چنین وظیفه بزرگی را بر عهده گرفت، می توان در عالم معنویات واقعاً او را یکی از قهرمانان دنیا، بلکه یکی از اولیاء، دانست.

و اگر در پایان این مبارزه متمادی، یعنی مبارزه برای فهم اسرار حیات و مرگ، از پا درآمد، بر او هیچ ایراد و حرجی نیست. زیرا هر انسان دیگر هم که بود، در یک چنین مبارزه حتماً از پا در می آمد. زیرا هنوز به نوع بشر این توانایی و صلاحیت داده نشده است که بتواند با مرگ مبارزه نماید و پیروز شود.